



شب در رستورانِ تاک هاس

والاس شان | بهرنگ رجبی | نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی (۱۳) | 

شب در رستوران تاک‌هاس |
والانس شان | ترجمه‌ی بهرنگ رجبی |
بازبینی نهایی متن: فرشید گردمافی | صفحه‌آرایی: آلاشویر |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |
مدیر تولید: مصطفی شریفی | چاپ و صحافی: سپیدار |
چاپ دوم | ۱۳۹۶ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۵۲-۴

Bidgol Publishing co. | نشر بی‌دگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۹۶۳۵۴۵ ، ۶۶۴۶۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶

www.nashrebidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.



| شخصیت ها

رابرت
دیک
بیل
تد
نلی
چین
آیت
تام

(تالار اصلی تاک هاس، بار کوچکی با سروشکل قدیمی ولی ساده و چشم نواز. چندتایی صندلی راحتی که روی بعضی شان به ما نیست.)

رابرت: (مردی بلندقد و جذاب، احتمالاً پنجاه و چندساله) چند

شب پیش تَد بهم زنگ زد. جا خوردم. شاید پنج شیش سالی می شد خبری از تَد نداشتم. البته من واقعاً هیچ وقت - خب، می خواستم بگم من واقعاً هیچ وقت اون قدرها هم با تَد نزدیک نبودم - ولی خب تعارفو بذاریم کنار و فکرشو که بکنیم، مگه با کی نزدیک بوده م؟ - براهمین هم حدس می زنم نشه اینوبگم. «نزدیک بودن با کسی» - منظورم اینه که این یه اصطلاحیه مالِ یه دوروزمونه ی دیگه ای. اصطلاحِ احمقانه ایه. من با کی نزدیک بوده م؟ با هیشکی نزدیک نبوده م. ولی به هر حال می دونین، تَد ده دوازده

سال پیش یا تو همین حدود برای یکی از نمایشنامه‌هایی که من نوشته بودم و اسمش بود نیمه شب با ماه و ستاره‌ها در دشت، یه موسیقیِ مختصری ساخته بود - راستی راستی موسیقیِ خیلی دلنشینی بود - و اون زمان، می‌دونین، اون موقع‌ها که تئاتر یه نقش نسبتاً بزرگ‌تری تو زندگی شهر ما بازی می‌کرد تا نقشی که الان بازی می‌کنه، تِد خیلی هم موفق بود، یه ماشینِ خیلی قشنگی زیر پاش بود، کاپشن‌ها و پیرهن‌های حساسی خوشگل تنش می‌کرد، اوضاعش روبه‌راه بود، ولی تا اون جایی که خبردار شده‌م، بخت ازش رو گردونده بوده، برا همین یه جورهایی خیلی ناراحت‌کننده بود که می‌خواست یه تعدادی از دارودسته‌ی قدیم نمایش نیمه شب رو دورِ همدیگه جمع کنه، ما اسمِ نمایشه رو این جور می‌گفتیم، تا یادبودِ دهمین سالگردِ شبِ افتتاحشو بگیره، تاریخی که اگه اون یادآوری نمی‌کرد، خودِ من هیچ‌رقمه متوجهش نبوده‌م. می‌دونین، به قولِ تِد، اون نمایش ظاهراً تجربه‌ی خیلی خوشایندی برا همه‌ی آدم‌های درگیرش بوده. منظورم اینه که این حرفی بود که اون زد و فکر کنم شنیدنش دلنشین بود و گمونم به خودِ من هم تو دورانِ رو صحنه بردنِ نمایشه به نسبت خوش گذشته بود. اگه کسی زحمتِ درگیر کردنِ خودش تو یه مقایسه‌های حال به هم زنیو بده، از خیلی جهات

قطعاً معقوله که بهش بگیم بهترین نمایشنامه‌ی من. مثل همه‌ی نمایشنامه‌هام، نیمه‌شب هم تو یه دوره‌ای می‌گذشت که به نظر کلی آدم بگی نگی دور و بدوی بود، ولی به هر حال من همیشه توضیح داده‌م که واقعاً بیش‌تر نمایشنامه‌هام کلاً تو یه جور کشور پادشاهی تخیلی ماقبل تاریخ اتفاق می‌افتن یا یه کم این و اون ورش. نیمه‌شب با ماه و ستاره‌ها در دشت قصه‌ی یه پادشاه پیرو می‌گفت، دوتا پسرهایش، و یه شاهزاده خانوم، ولی عملاً شخصیت اصلیش یه جور شوالیه‌ی مستقلی بود که تو یه جنگل دزدستی خیلی نزدیک منطقه‌ای زندگی می‌کرد که پادشاهه فرمانرواش بود. خب - به هر حال که جماعت خیلی هم از نمایشه خوششون نیومد و کارِ موفق‌ی نبود، ولی کلی آدم‌ها هم حسابی باهاش حال کرده بودن، از جمله شون جالبه که آقای آکرلی نامی که خیلی طولی نکشید که بعد اون نمایشه کم‌کم جایگاهش تو زندگی مردم این کشور مهم‌تر و مهم‌تر شد و من هم باید قبول کنم چند سال بعد‌ترش وقتی افتادم رو دور نوشتن یه متن‌هایی که بیش‌تر با روحیه‌م جور بودن و یه جایزه‌های خوبی بُردم، این آدم هم تو ماجرا بی‌تأثیر نبود، متن‌هایی که امروز خرجمو ازشون درمی‌آرم. البته کلی آدم هم هستن که با شوق و حسرت به دوره‌ی والتر بارکلی نگاه می‌کنن،

دوره ای که این نمایشنامه توش نوشته شد، ولی منو می‌تونین تو دسته‌ی آدم‌هایی جا بدین که یه کم مشکوک آن به این دوره. حرفم اینه که واقعاً روزگار خوشی بود؟ من که اون قدرها مطمئن نیستم. قطعاً همه مون می‌تونیم سر این نکته توافق کنیم که والتر بارکلی آدم خیلی نازنینی بود و می‌دونیم که آقای آکرلی یه ور بی‌رحم داره که می‌شه گفت روزبه‌روز هم بیش‌تر و بیش‌تر به چشم می‌آد، ولی می‌دونین، وقتی پای خوشبختی یا خوشبخت نبودن یه ملت وسط باشه، این ویژگی‌های شخصی چه جور یه خودشونو نشون می‌دن، یا اصلاً نشون می‌دن؟ من فکر می‌کنم این مسئله‌ایه که بعضی وقت‌ها ندیده گرفته می‌شه. اینو هم بگم که من نظراتمو در مورد آکرلی برا خودم نگه می‌دارم، کاری که بیش‌تر مردم به وضوح می‌کنن اگه عقل داشته باشن. دیوارها، گوش دارن، زمین‌ها هم دارن، سقف‌ها، پنجره‌ها، درها، بشقاب‌ها، فنجون‌ها، قاشق‌ها، چنگال‌ها، و اگه داریم فهرست درست می‌کنیم، خوب که فکرشو بکنین، باقی بنی‌بشرها هم. به هر حال به نظر می‌آد این‌که آقای آکرلی و دوست آب‌زیرکاه مون آقای رادمن یکی درمییون می‌آن سرکار، خیلی خوب داره جواب می‌ده، من این جور حس می‌کنم، و من هم قطعاً نمی‌خوام غر بزمن بابت این‌که آمارها نشون

می‌دن انگیزه‌ی تئاتر رفتن مردم بعد این که والتر بارکلی نفس آخروشو کشید، اساسی کم شده - یا نفس آخروزش کِشوندن، آگه به این نظریه‌ها اعتقاد دارین. کم شدن انگیزه‌ی تئاتر رفتنومی شد به چشم هزینه‌ی مختصری نگاه کرد که داریم بابتِ یه فایده‌ی خیلی مهمی می‌دیم، فایده‌ای که نتیجه‌ی وارد شدن به یه دورانیه که خیلی آدم‌ها احتمالاً کلی آروم‌تر و دلنشین‌تر از اون دورانی توصیفش می‌کردن که قبلش داشتیم. و آگه بخوام جرئت به خرج بدم و بگم، حقیقتِ هولناک اینه که گرچه من روزگار نسبتاً دلپذیری داشتم، لحظه‌های خیلی خوبی داشتم، نمایشنامه‌هام اجرا می‌شدن - خب، آگه مجبور به گفتن باشم، باید بگم تئاتر نهایتاً به نظر من عینِ یه دنجِ خیلی تنگی اومد، یه دنجِ کوچیکِ خیلی ناخوشایندی از دنیایی که توش زندگی موسر می‌کنم - به این احساس رسیدم که یه گوشه‌ایه از دنیا که صادقانه بخوام بگم، مشکلی با بیرون زدن ازش ندارم و کم شدنِ کلی اقبالش هم چیزی نبود که من از ته‌ ته قلبم خیلی هم بابتش ناراحت بشم. چون جدی که فکرشو بکنی، «تئاتر» دقیقاً چی بود واقعاً؟ باید می‌گفتی کامل و بی‌بروبرگرد ماجرای یه جمعِ کوچیکی از آدم‌ها بود که می‌نشستن زُل می‌زدن به یه جمعِ کوچیکِ دیگه‌ای از آدم‌ها - یه